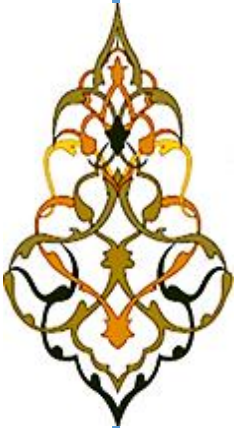


جزوه

غرب‌شناسی

خلاصه‌ی کتاب سید احمد رهنمایی

انتشارات موسسه‌ی امام خمینی



۶ فصل اول : غرب باستان
۱۷ فصل دوم : قرون وسطا
۲۲ فصل سوم : دوره رنسانس
۳۳ فصل چهارم : مدرنیسم
۴۴ فصل پنجم : پُست مدرنیسم
۴۶ جمع بندی و نتیجه گیری

فهرست

خط ارتباطی : Khatfarhangi.blog.ir بخش متن جزوات تولیدی

۲ فهرست
۶ فصل اول غرب باستان :
۶ الف : یونان باستان :
۶ ۱- وامداری یونان باستان در فرهنگ به مشرق زمین
۷ ۲- دین و گرایش های دینی در یونان باستان :
۸ ۳- علم و فلسفه در یونان باستان :
۸ اندیشمندان دوره ی یونان باستان :
۸ ۱- هراکلیتوس اصل ستیز و دگرگونی در عالم ، شکاکیت در هستی شناسی :
۹ ۲- سقراط : تبیین فضیلت بر مبنای عقل گرائی مطلق
۱۰ ۳- افلاطون ؛ اندیشه ی حاکمیت حکیمان ، واکنش به جو سیاسی حاکم :
۱۲ ۴- ارسطو ؛ در اندیشه ی سعادت انسانی :

- ۱۲ نقد و بررسی جریان‌های فکری حاکم بر یونان باستان
- ۱۳ ب : روم باستان
- ۱۴ ۱- دین ، گرایش ها و معتقدات دینی در روم باستان :
- ۱۴ ۲- نظام و مقام های سیاسی روم باستان :
- ۱۴ ۳- کانون خانواده در روم :
- ۱۵ ۴- ستمگری و مفسد اخلاقی در امپراطوری روم ؛ انحطاط و سقوط
- ۱۵ ۵- ظهور مسیحیت در غرب
- ۱۷ فصل دوم : قرون وسطا
- ۱۸ ۱- نارسایی های فرهنگی - اجتماعی معلول حضور کلیسا
- ۱۸ و یا نتیجه ی شرایط سیاسی حاکم ؟
- ۱۸ ۲- رویدادهای مهم و تحول آفرین قرون وسطا
- ۱۸ ۲-۱: نفوذ اسلام در اسپانیا :
- ۱۹ ۲-۲: نقش اسلام در پیشرفت غرب :
- ۱۹ ۲-۳: جنگ های صلیبی:
- ۲۰ ۳- پدیده ی روشنفکری در قرون وسطا :
- ۲۰ تاریخچه شروع روشنفکری :
- ۲۱ ۴ - دین داری نوین در پایان قرون وسطا
- ۲۲ فصل سوم : دوره رنسانس
- ۲۲ ۱- اشاره
- ۲۳ ۲- عوامل ظهور رنسانس
- ۲۳ ۲-۱: مناقشه ی دیرین کلامی در ارتباط با تعارض علم و دین :

- ۲-۲ عملکرد نامطلوب کلیسا : ۲۴
- ۲-۳: بی‌مایگی کلیسا از بعد علمی و عملی ۲۴
- ۲-۴: شکاکیت فلسفی : ۲۵
- ۲-۵: شرایط فرهنگی - سیاسی مناسب برای بروز اندیشه‌های روشنفکرانه مآبانه و ستیزه‌جویانه دگراندیشان : ۲۵
- ۲-۵-۱: تأسیس مدارس و سازمان‌های جدید غیر وابسته به کلیسا : ۲۵
- ۲-۵-۲: انتقادات نویسندگان و استادان دانشگاه‌ها به حکومت و کلیسا : ۲۵
- ۲-۵-۳: ظهور اندیشه‌های سیاسی نیکولو ماکیاوول : ۲۶
- ۲-۵-۴: ظهور مارتین لوتر، نهضت پروتستان و بحران دینی : ۲۷
- ۲-۵-۵: نهضت کالوینسم : ۲۸
- ۲-۵-۶: گسستن از کلیسای کاتولیک و تأسیس کلیساهای ملی و مذهبی : ۲۸
- ۲-۵-۷: بحران دینی و اخلاقی در رنسانس : ۲۹
- ۲-۵-۸: زن رنسانسی : ۲۹
- ۲-۵-۹: انسان رنسانسی : ۲۹
- فصل چهارم: عصر تحولات نوین علمی - صنعتی؛ عصر بروز بحران‌های فرهنگی - اجتماعی؛
- ۳۰
- ۱- اشاره : ۳۰
- ۲- محور مبارزات فلاسفه‌ی عصر نوین : ۳۲
- ۳- برخی از فلاسفه‌ی و نظریه پردازان دگراندیش عصر نوین : ۳۳
- ۳-۱: پیربال؛ شک اندیش نمونه‌ی عصر خردگرایی : ۳۳
- ۳-۲: ولتر؛ اصرار بر اغماض دینی : ۳۳

- ۳-۳: کندياک ؛ حس و احساس ، اساس دانش بشری : ۳۴
- ۳-۴ : ايمانوئل كانت ؛ وفاق حس و عقل و ايجاد تزلزل در بنیان عقلانی معرفت دینی..... ۳۴
- سده ی نوزدهم ، عصر تحولات فلسفی غرب ۳۵
- فیخته ؛ تأکید بر اصالت من : ۳۵
- هگل ؛ دیالکتیک جهان : ۳۶
- اگوست کنت ؛ بنیاد " دین انسانیت " ۳۷
- سیر تحولات لیبرالیسم و لیبرال دموکراسی تا قرن ۱۹ ۳۸
- جان لاک و لیبرالیسم : ۳۸
- قرن بیستم ، قرن رشد مکتب عمل گرایی و حاکمیت فلسفه ی انسان مداری آمریکایی ۳۹
- پیرس ؛ بنیان گذار پراگماتیسم آمریکا - تردید در اعتبار آموزه های دینی : ۳۹
- جیمز ؛ پردازش پراگماتیسم با قرائت جدید : ۴۰
- جان دیویی ؛ تحول اساسی در اندیشه های فلسفی - مذهبی غرب : ۴۰
- مزلو؛ تأکید بر روان شناسی انسان مداری و دین انسان مدارانه..... ۴۱
- تبعات اندیشه های مدرنیسم : ۴۱
- آدام اسمیت ؛ روشنفکر و تئوریسین اقتصاد سرمایه داری لیبرال : ۴۲
- تصویری از چند روشنفکر غربی و فیلسوف ۴۳
- فصل پنجم: پُست مدرنیسم (فراسوی نوگرایی) نمادی از تنگناهای فکری و واماندگی اندیشه های
- معرفت شناسی ۴۴
- اشاره ۴۴
- تحلیل مفهومی پُست مدرنیسم : ۴۴
- اصول مواضع پُست مدرنیسم ؛ ویژگی های ساختاری و محتوای : ۴۵

- ۴۵ پُست مدرنیسم و اندیشه ی دینی :
۴۶ پست مدرنیسم و اندیشه ی اخلاقی :
۴۶ جمع بندی و نتیجه گیری :

فصل اول غرب باستان :

غرب باستان شامل تاریخچه دو تمدن یونان و روم باستان می باشد. بررسی فرهنگ و تمدن یونان باستان از این جهت حائز اهمیت است که فرهنگ و تمدن غربی در شکل بنیادهایش وامدار فرهنگ و تمدن یونان باستان می باشد.

مطالعه ی فرهنگ و تمدن روم باستان نیز از این رو با اهمیت است که بسیاری از مؤلفات فرهنگی و سیاسی غرب را در نظام فرهنگی و سیاسی روم می توان یافت .

الف : یونان باستان :

۱- وامداری یونان باستان در فرهنگ به مشرق زمین

بنابر نقل های تاریخ نگاران غربی فرهنگ یونان باستان - حدود ۳۰ قرن قبل از میلاد - وامدار فرهنگ مشرق زمین است که از این میان میتوان به یادداشت های ویل دورانت بنا بر تأثیرپذیری یونان باستان از شرق نام برد. بنابر نوشته های ویل دورانت ، غرب باستان در نظام کشورداری و لشکرداری ، مدیریت کلان سیاسی - اقتصادی و فرهنگی از مشرق زمین ، از ایران و مصر و هند و چین تأثیر گرفته است.^۱

۱- ویل دورانت ، تاریخ تمدن ، ج ۱

"حکمای هفتگانه" یا "هفت خردمند" یونان مربوط به مناطقی چون ملیطه و کراسوس بودند که در مجاورت آسیا بوده‌اند و افکار خود را از متفکران آسیایی گرفتند.^۲

۲- دین و گرایش‌های دینی در یونان باستان:

مردم یونان باستان به خدایان متعدد اعتقاد داشتند که نتیجه‌ی بشر انگاری خدا است. خدایانی متعددی را قبول داشتند که ویژگی‌هایی انسانی را دارند ولی با درجه بیشتر.

ادبیات حماسی دو تن از حماسه‌سرایان ملی و مذهبی یعنی هومر و هسیود پُر از خدایان متعدد است.

یونانی‌ها در عصر هومری با الهام از معرفت دینی هومر و خدانشناسی او به دوازده رب‌النوع اعتقاد داشتند و به آنها "خدایان آلمپ" و بلندمرتبه می‌گفتند.

زئوس، رب‌الارباب و خدای رعد و برق است که رب‌النوع‌های دیگر زیر نظر نظارت و هدایت او هستند.

"پره" همسر زئوس، خدای عدالت است، یا "ونوس" خدای عشق و زیبایی و شادی بود. آتنا، مظهر اندیشه، هنر، دانش و صنعت به شمار می‌رفت. در اندیشه‌ی هومری اگر خدایان مزبور با انسان ازدواج می‌کردند، از حاصل آنها غول (تیتان) پدید می‌آید. "هرکول" قهرمان و غول یونان یک چهره‌ی نیمه خدا و نیمه انسان است. از دیگر غول‌ها "پرومته" به معنای دوراندیش و "پتی مته" به عنوان برادر کوتاه بین "پرومته" است.

در نوشته‌های هسیود، هم خدایان متعددی هست که "زئوس" خود را در برق آذرخش و غرش تندر نشان می‌داد. "پوسیدن" بر دریا فرمان می‌راند. "دمتر" خدایانوی رویش غلات، "هستیا" نگاهبان آتشدانها، "هادس" خدای مردگان و "هرا" همسر رشکمند زئوس بود. فرزندان عبارت بودند از: "آرس" خدای جنگ، "آپولون" خدای نور، "هفائستوس" خدای آتش، "دیونیسوس" خدای شراب، "آتنا" خدایانوی هنرها و "آفرودیته" خدای بانوی عشق.

۳- علم و فلسفه در یونان باستان :

چهره‌هایی چون تالس ، آناکسیمندروس ، امپدوکلس ، دموکریتوس ، آناکساگوراس و فیثاغورس در ریاضیات و علوم طبیعی و بقراط در علم پزشکی را میتوان از اندیشمندان برجسته‌ی یونان باستان برشمرد.

باید متذکر شد که دانشمندان و فلاسفه‌ی دوره‌ی مزبور مادی‌گرا بودند، زیرا اساس پیدایش جهان را نوعی تجزیه و تحلیل مادی می‌دانستند.

برجستگی علم و فلسفه‌ی یونان باستان به ۶ قرن قبل از میلاد بر می‌گردد. در علم و فلسفه‌ی یونانی نوعی افراط‌گرایی مطرح می‌شود که این افراط‌گرایی را میتوان در فرهنگ کنونی غرب ببینید.

از طرفی شک‌گرایی هراکلیتوسی و از طرفی دیگر واقع‌گرایی ارسطویی را مشاهده می‌کنی. از طرفی بر خردورزی مطلق سقراط و از جانب دیگر بر وحدت سیاسی مبالغه آمیز افلاطونی برخورد می‌کنیم.

اندیشمندان دوره‌ی یونان باستان :

۱- هراکلیتوس اصل ستیز و دگرگونی در عالم ، شکاکیت در هستی‌شناسی :

هراکلیتوس یکی از فلاسفه‌ی مشهور یونان باستان در سده‌ی ۶ قبل از میلاد بود که نظریه‌ی وی مبنی بر حاکمیت اصل ستیز و دگرگونی بر جهان هستی و ناممکن بودن وجود هرگونه حقیقی ثابت پایه گذار فلسفه‌ی شکاکیت در هستی‌شناسی شد.

هراکلیتوس ماده‌ی اصلی جهان را آتش می‌دانست و همه‌ی موجودات را اشکال مختلفی از آتش می‌دانست.

او می‌گفت : " عالم و آدم یکسره دستخوش تحوّل مدام است. " و از طرفی چون عالم را فقط به محسوسات محدود می‌کرد و از این‌رو نتیجه می‌گرفت " حواس ما که تأثرات متغیّر را منتقل

می‌کند ، نمی‌تواند به حقیقت تغییر ناپذیری برسد. " این در حالی است که او منشأ وجود را حقیقتی یگانه می‌داند. (عدم قبول داشتن حقیقت ثابت)

که اندیشه مذکور باعث ایجاد عدم دستیابی به حقیقت ثابت می‌شد و منجر به شکاکیت می‌شد. بر این مبنا ، حقیقت چیزی ورای واقعیات ملموس و محسوس نمی‌باشد. نوع جدید شکاکیت را می‌توان در شکاکیت ناشی از پلورالیسم فلسفی و دینی یافت.

کارل پوپر در بازپردازی نظریه‌ی هراکلیتس به بررسی ارتباط میان اوضاع سیاسی روزگار هراکلیتس با شیوه‌ی تفکر فلسفی و سیاسی وی پرداخته است.

تا قبل از ظهور سقراط فلاسفه‌ی دیگری نیز می‌زیستند که برخی از آنها نظیر دموکریتوس و پروتاگوراس شهرت خاصی را به دست آوردند. با همه اختلافاتی که فلاسفه‌ی مذکور داشتند دارای یک سری خصوصیت‌های مشترکی بودند. آنان به طور آشکار یا به کنایه هومر و راه و رسم کهن را نفی می‌کردند و و افسانه‌های خدایان و قهرمانان هومری را به استهزاء می‌گرفتند و علم و فلسفه را بر دین برتری می‌دادند.

۲- سقراط : تبیین فضیلت بر مبنای عقل‌گرایی مطلق

شهرت سقراط به این است که در آموزش بر شیوه‌ی پرسش و پاسخ تأکید می‌ورزید . سقراط کتابی ننوشت ولی اندیشه‌های او منجر به به وجود آمدن زمینه‌های مناظره و مباحث فلسفی افلاطون شد. سقراط در واقع راه دستیابی به منطق فلسفه را برای شاگردان خود افلاطون و ارسطو باز کرد. سقراط اهتمام ویژه‌ای به مباحث اخلاقی داشت. او در تعلیمات اخلاقی خود فقط به نصیحت اکتفاء نمی‌کرد بلکه سعی می‌کرد تا نشان دهد که چقدر توصیه‌هایش دارای مبانی علمی و عقلی هستند. سقراط خداپرستی را یکی از فضائل پنج‌گانه می‌دانست و معتقد بود جهان دارای غایت است و ذات باری، خود غایت وجود عالم است. از دیدگاه سقراط نمی‌توان مدار عالم را بر تصادف و اتفاق فرض کرد.

خدای سقراط معلوم نیست چگونه خدایی است زیرا دریافته‌های او از خدا فارغ از وحی بوده است.

سقراط اعتقاد عجیبی به اطاعت از دولت و قدرت داشت و این اعتقاد تا جایی بود که در برابر حکم اعدام خود در ۳۹۹ ق م اعتراضی نکرد.

عقل‌گرایی مطلق راه را برای تأکید بر عقل به عنوان تنها عامل تشخیص حقیقت، باز کرد. این عقل‌گرایی اثر خود را در افلاطون گذاشت تا آنجا که او به طور افراطی نوعی وحدت سیاسی و مدنی را که توجیه‌گر زندگی اشتراکی خانوادگی است را مطرح کرد.

۳- افلاطون؛ اندیشه‌ی حاکمیت حکیمان، واکنش به جو سیاسی حاکم:

افلاطون و به دنبال او ارسطو را میتوان از نظریه‌پردازان سیاست در دوره‌ی یونان باستان شمرد. اگرچه سقراط نیز نظریاتی در باب سیاست داشت اما آنچه مدون است نظریات افلاطون و ارسطو است.

حوادث سیاسی زمان افلاطون از جمله اعدام استادش سقراط به جرم منحرف کردن جوانان باعث شد تا او حکومت حکیمان را برای جامعه کمال مطلوب و ضروری بداند. او دست به تأسیس فرهنگستان و آکادمی‌ای زد تا سیاست‌مدارانی فیلسوف را تربیت کند. دو کتاب "جمهوریت" و "قوانین" نشان می‌دهد او چقدر علاقه به نظریه‌پردازی نظری و عملی در علم و فلسفه‌ی سیاست داشته است.

کلیاتی از فلسفه‌ی سیاسی افلاطون:

انواع حکومت‌ها و تصویری از حکومت مطلوب در اندیشه‌ی افلاطون، بدین شرح است:

۱- حکومت تیمارشی یا تیموکراسی: این نوع حکومت حاکمان دارای روحیه برتری جویی هستند و درصدد بهره‌کشی از طبقات فرودست و بیدادگری هستند. افلاطون تیمارشی را به دلیل نظم و قانون‌دانی و دلاوری مردانش می‌ستود ولی آزار دولت مردان را در حق مردم و نادانی و حماقت مردم فرودست را نکوهش می‌کرد.

۲- حکومت الیگارشی:

در این حکومت ثروت مایه‌ی قدرت و اعتبار سیاسی است و چون توانگران همواره اندک‌اند و توانگران بر اساس منافع خود مردم را به فرمانبرداری فرا می‌خوانند. این حکومت بر مالیات مبتنی است و فقرا نقشی در امور حکومتی و دولتی ندارند.

۳- حکومت دموکراتیک و حکومت عامه :

در این نوع حکومت آنچه‌ان که در آتن رواج داشت مردم مستقیماً در مسائل حکومتی نظر می‌دادند. چنین حاکمیتی به وسیله‌ی دخالت مستقیم یا از طریق دخالت نمایندگان مردم صورت می‌پذیرد .

نقدهای افلاطون بر دموکراسی نیز بود که موارد زیر جزو نقدهای زیر است :

- سرنوشت مردم بازیچه‌ی هوس گروهی از مردم قرار می‌گیرد.

- مردم چون تجربه‌ی سیاست خارجی یا اقتصادی ندارند از داوری صحیح نسبت به امور سیاسی ناتوانند؛

- افلاطون در پاسخ کسانی که می‌گویند با آموزش رهبران به مردم می‌شود مردم را آگاه و با تجربه کرد، می‌گوید همه‌ی رهبران از نیکان نیستند و نمی‌توان به آنها اعتماد کرد.

- رهبران برای کسب رأی درصدد جلب رضایت مردمنده تأمین مصلحت واقعی آنها.

- از نظر او لازمه‌ی حکومت دموکراتیک آزادی در عقیده اگر چه خوب است ولی باعث از بین رفتن وحدت جامعه می‌شود.

۴- حکومت استبدادی :

در این نوع حکومت همه‌ی کارها در دست یک نفر است و حاکم از افراد بزهکار و افسار گریخته و خودکامه استفاده می‌کند.

تصویر مطلوب حکومت در نظر افلاطون :

افلاطون حقائق را فراتر از زندگی میرای انسان می‌داند و معتقد باید سیاست با توجه به این حقائق فراسوی پی‌ریزی شود و تنها فیلسوفان می‌توانند به این حقائق برسند. از نظر او فرد شایسته رهبری باید هم حکمت بداند و هم سیاست.

- افلاطون ضمن ارزش مطلق بخشیدن به عقل و فلسفه در سیاست اصالت را به اجتماع می‌دهد و باید هیأت اجتماع را مورد توجه قرار داد.

دیدگاه او مورد استفاده‌ی عده‌ای قرار گرفت تا زندگی اشتراکی خانوادگی را مطرح کنند. صرف نظر از اینکه سقراط و افلاطون این امر را قبول داشتند این ایده‌ی زندگی اشتراکی آثار زیانبار خود را بر فرد و جامعه می‌گذارد.

ارسطو به نقد و بررسی اندیشه‌ی جمهوری اشتراکی افلاطون و سخت بر آن خرده می‌گیرد.

۴- ارسطو؛ در اندیشه‌ی سعادت انسانی:

ارسطو همواره تأکید بر میانه روی داشت.

او حکومتی که در آن افراد شایسته و دانشمند در آن حاکم باشند را خوب می‌داند و اگر این شایستگی و دانشمندی در یک نفر جمع شود بهترین نوع حکومت حاصل می‌شود و اگر آن صفات در گروهی از مردم جمع باشد حکومت آریستوکراسی (حکومت نجباء) حاصل می‌شود.

او در مورد حکومت به طور مطلق صحبت نمی‌کند و نمی‌گوید حکومت آریستوکراسی برای همه جا و همه نوع مردم خوب است و بهترین را در میانه روی می‌داند.

او البته بهترین نوع زندگی را هم زندگی با رعایت میانه روی می‌داند.

نقد و بررسی جریان‌های فکری حاکم بر یونان باستان

- در اندیشه‌های یونان باستان چون این اندیشه‌ها منقطع از وحی بود مادیگری در آن مشاهده می‌شود. حتی زمانی که از خدایان بحث می‌شود خدا با انسان مقایسه و شبیه انسان می‌شود.

این اندیشه‌ها حتی بین پیروان خود نتوانست وحدت بی‌آفرید چه به رسد به جامعه.

این گسست از وحی در حالی صورت می‌گرفت که یونان در حال آمد و شد با جوامعی بود که در شرق تحت تعالیم حضرت موسی علیه السلام بود.

تمدن یونان باستان به دلیل چندگانگی و چندگرایی در امور سیاسی و عبادی، ویرانگی و اختلافات بین قدرتهای داخلی چنان آسیب پذیر شد که توسط فرمانروایان روم باستان مورد تهاجم قرار گرفت.

ب : روم باستان

تمدن روم باستان در حدود ۳۰۰ سال قبل از میلاد به ظهور پیوست.

تمدن روم در زمان گسترش دارای سه گروه اصلی بودند و نظام طبقاتی را به وجود آورده بودند. گروه نخست پاتریسین‌ها بودند که حاکمیت بر مردم را به عهده داشتند؛ گروه دوم پلب‌ها یا پلبین‌ها بودند که زیر سلطه و حکومت گروه نخست قرار گرفتند؛ و گروه سوم که از همه زبردست‌تر بودند و طبقه‌ی بردگان و بندگان را تشکیل می‌دادند.

گروه چهارمی - کسانی که از کشورهای دیگر زیر نظر رومیان حقوق خاصی داشتند - را ملل تابعه می‌نامند.

در این نظام طبقاتی سعی می‌شد حاکمیت از دست پاتریسین‌ها بیرون نرود.

پاتریسین‌ها طبقه سنا را تشکیل می‌دادند و بازرگانان از این که به سنا راه نمی‌یابند و پلب‌ها از اینکه همیشه بنده بودند ناراحت بودند. قوانینی که از سوی سنا پاتریسین‌ها وضع می‌شد نابسامانی‌ها ناشی از نظام طبقاتی را دامن می‌زد و زمینه‌های نبرد طبقاتی را بیشتر فراهم می‌آورد. مثلاً " طبق قانون جمهوری نخستین به بستانکار اجازه می‌داد تا شخص بدهکاری را که به هیچ روی به پرداخت دین خود تن در نمی‌داد، در سیاهچالی خصوصی زندانی کند یا به بردگی بفروشد یا حتی بکشد ... "

برخی قوانین نظام امپریالیستی روم باستان برای ملل تابعه نیز استعماری بود از جمله قوانین رومیان برای ملل تابعه عبارتند از :

- ملل تابعه باید با سکه‌ی رایج رومی داد و ستد کنند.

- ملل تابعه باید اجازه دهند رومیان در سرزمین آنها پایگاه نظامی داشته باشند.

- ملل تابعه باید حاکمیت فرماندار و استاندار رومی را در میان خود پذیرا باشند؛

- ملل تابعه باید خدای امپراطوری روم را بپرستند.

۱- دین ، گرایش‌ها و معتقدات دینی در روم باستان :

تمدن روم باستان دچار شرک و آله پرستی بود و برخی تعداد خدایان را تا سی هزار شمرده‌اند.

۲- نظام و مقام‌های سیاسی روم باستان :

به دلیل نظام طبقاتی پاتریسین‌ها ، پلبین‌ها کم کم دست به مبارزه با این نظام زدند و پاتریسین‌ها را مجبور کردند تا قوانین را عوض کنند. پلبین‌ها ابتدا به مقام " تریبون " یعنی مقام سخنگو - برای دفاع از حقوق پلبین‌ها - دست یافتند. بعد حتی امتیاز بیشتری را دست یافتند مانند حق " وتو " یعنی حق اجرای نکردن تصمیمات سیاسی. کم کم پلبین‌ها به صورت یک رقیب جدی برای پاتریسین‌ها در آمدند.

۳- کانون خانواده در روم :

در خانواده‌های رومی اگر فرزند معلول به دنیا می‌آمد یا حتی اگر فرزند دختر بود پدر می‌توانست به رسم سنت او را بکشد. اگر چه رومیان این دوره از گسترش خانواده جلوگیری می‌کردند ولی آرزو داشتند تا پسر داشته باشند. نظام پدرسالاری بر خانواده‌ها حاکم بود. مرد مالک اموال زن بود و به مجرد اتهامی به زن می‌توانست او را به زندان و مرگ محکوم کند. اختیار مرگ و فروش و بردگی فرزندان با پدر بود و بی‌عدالتی در میان خانواده‌ها رایج بود.^۳

این تصویری است که ویل دورانت ارائه می‌کند. یک تصویری معتدل‌تر یا حتی به عکس هنری لوکاس ارائه می‌کند. به نظر می‌آید تصویر هنری لوکاس مربوط به دورانی است که زنان تحت تأثیر تحولات اجتماعی و فرهنگی از فشار کمتری رنج می‌بردند.

۴- ستمگری و مفاسد اخلاقی در امپراطوری روم؛ انحطاط و سقوط

سنت الهی بر این است که اگر جامعه‌ای در آن مفاسد اخلاقی افزایش یابد به سمت انحطاط و نابودی پیش می‌رود. ظلم حاکمان و ثروت بی حد و حصر، انداختن بردگان به جان هم در جشن‌ها، شکنجه و اعدام بردگان - با صلیب - و شراب‌خواری و همجنس‌بازی و آمیزش با حیوانات نمونه‌های از مفاسد اخلاقی روم باستان شد.

بر اثر این انحطاط امپراطوری از بین رفت و حکومت به جمهوری رسید. ولی رقابت بر سر قدرت موجب بروز آتش جنگ‌های داخلی شد و دوباره حکومت از حالت جمهوری به حالت امپراطوری رسید.

در این زمان بود که حضرت عیسی علیه‌السلام در خاورمیانه ظهور کرد و نفوذ مسیحیت به مغرب زمین باعث شد تا امپراطوری روم تحت اشراف و نظارت کلیسای روم درآمد.

۵- ظهور مسیحیت در غرب

یکی از رویدادهای مهم در تاریخ تمدن غرب نفوذ مسیحیت در غرب می‌باشد که به تدریج به گسترش آن و ثباتش افزوده شد تا جایی که از جانب امپراطوری روم به عنوان دین رسمی پذیرفته و ترویج گردید.

دین مسیحیت توسط دو تن از حواریون حضرت عیسی علیه‌السلام یعنی پطرس و پولس نسبت داده اند. برخی نخستین دیدار پطرس از روم به سال ۴۲ میلادی ذکر کرده اند. بعد کم کم مسیحیت در اروپا گسترش یافت.

همزمان با اوج و گسترش اقبال مردم به مسیحیت بود که بحث درباره‌ی وجود حضرت عیسی علیه السلام و چگونگی آن رواج یافت و ایرادات و شبهاتی مطرح شد که بعداً در زمان مدرنیسم غربی سرباز کرد.

برخی به انکار وجود شخصی به نام عیسی مسیح پرداختند. برخی تاریخ مسیحیت را حاصل غم و ناراحتی و تخیل و امید مردم دانستند و برخی او را همان موعود یهود دانستند.

تعلیمات نخستین کلیسا بر آرای مسیحیت ارتدوکس مبتنی بود در اثر تحریفاتی در مبانی معرفت شناسی مسیحیت اصیل صورت پذیرفته بود. بر اساس تعلیمات مزبور حضرت عیسی مسیح خدای حقیقی و در عین حال انسان حقیقی معرفی می‌گردد.

سرانجام در آغاز قرن ۴ میلادی کشیش اسکندرانی، آریوس، به ترویج این پرداخت که عیسی مسیح مرتبه‌ای فروتر از خدا و فراتر از انسان است. عیسی پسر خداست. آریوس چنین دینی را باور همه‌ی مردم و مذهب همه‌ی مسیحیان می‌دانست و از این رو مذهب کاتولیک (مذهب همگان) را رواج داد. آیین آریوس نام دیگر این مذهب بود.

آموزه‌های مسیحیت چون "ریاضت جویی" و "رهبانیت" و به صدا درآوردن ناقوس - اولین بار توسط قدیس آنتونیوس متوفی ۳۵۶ میلادی به منظور دور کردن ارواح تبه‌کار و فریبنده‌ی شیطان - محصول دوره‌ی تحولات مسیحیت در طول تاریخ غرب است که در ابتدای مسیحیت نبوده است. (لوکاس، تاریخ تمدن، ج ۱ ص ۲۹۹-۳۰۰)

فصل دوم : قرون وسطا

مسحیت در آزمونی بزرگ از جایگاه رفیع سیاسی - اجتماعی

تا انزوای شدید سیاسی - اجتماعی

قرون وسطا از قرن ۴ تا ۱۴ میلادی است و با شروع عهد رُنسانس خاتمه می‌یابد.

اگر چه برخی قرون وسطا را دوران تاریکی فکر و اندیشه می‌دانند ولی بسیاری از زمینه‌های و روشنایی‌های رنسانس را در همین قرون وسطا رخ داده است.

قبل از ظهور مسحیت در روم باستان حکمت و دانش رواج داشت ولی با ظهور مسیحیت به دلیل اینکه مسیحیت ترویج شده توسط امپراطوری روم یک مسیحیت تحریف شده بود و دانشمندان و حکیمان مشکل می‌توانستند به تعالیم غیر عقلایی چنین معتقد باشند به تدریج عرصه بر دانشمندان تنگ شد و حکمت رو به ضعف رفت تا جایی که یوستی نیانوس - امپراتور روم - فلسفه را مایه‌ی گمراهی و فساد دانست.

امپراتوری بزرگ روم در دهه آخر قرن ۴ میلادی به دو بخش شرقی (خاوری) و غربی (باختری) در آمد و عملاً تجزیه شد.

در دوران اولیه قرون وسطا زمینه‌ی هرج و مرج و خشونت و ناامنی به وجود آمد. عده‌ای دو عامل را زمینه ساز این تاریکی می‌دانند : - یکی مخالفت امپراتور غربی با فعالیت حکما و فلاسفه و عامل دوم را کج‌اندیشی کلیسا و نهادهای وابسته به آن می‌دانند.

در این میان روم شرقی - شامل آسیای صغیر ، سوریه ، فلسطین ، مصر و شبه جزیره‌ی بالکان - وضعیت بهتری از نظر فرهنگی و بازرگانی داشت و فرهنگ یونان باستان را به ارث برده بود. در ادامه مباحثی که مطرح می‌شود نقد و بررسی روم غربی است.

۱- نارسایی‌های فرهنگی - اجتماعی معلول حضور کلیسا

و یا نتیجه‌ی شرایط سیاسی حاکم؟

بر خلاف تصور رایج که مشکلات قرون وسطا بر عهده‌ی کلیسا می‌اندازد باید بدانید کلیسا به دلیل آموزه‌هایی که داشت اصلاً دست به تصاحب حاکمیت سیاسی نمی‌زد و در یک فرآیند دو طرفه امپراتوری روم که خود را در اضمحلال می‌دید و از طرفی کلیسا خود را در روزهای اول برای انسجام یافتن نیازمند قدرت می‌دید دست به دست هم دادند تا از بین نروند.

لذا مشکلات فرهنگی و سیاسی را تنها نباید محصول کلیسا دانست. کلیسا در سیاست دخالت نمی‌کرد ولی در خدمت نظام سیاسی و اقتصادی قرار می‌گرفت و نقش مشروعیت بخشی را ایفا می‌کرد.

۲- رویدادهای مهم و تحول آفرین قرون وسطا

۲-۱: نفوذ اسلام در اسپانیا :

در سال ۷۱۱ میلادی مسلمانان عملیات گسترده‌ای به فرماندهی طارق از مردم بربر برای تصرف اسپانیا تدارک دیدند و این عملیات به موفقیت انجامید و اسپانیا به تصرف مسلمانان درآمد. مسیحیان دیدند فاتحان مسلمانان بر خلاف دیگر تصرف‌کنندگان بسیار خوب با مسیحیان رفتار کردند و حتی آنها را در دینشان آزاد گذاشتند و بسیار تحت تأثیر این رفتار مسلمانان قرار گرفتند. اسلام نه تنها مسیحیت را مطرود نکرد بلکه جوّ مذهبی شایسته‌ی یا را برای التزام پیروان مسیحیت در غرب فراهم ساخت و فضای معنوی خاصی بر جوامع غربی آن زمان حاکم گردانید.

۲-۲: نقش اسلام در پیشرفت غرب :

بنا به اعتقاد مونتمگری وات به صراحت و ویل دورانت با اندکی تأمل مسلمانان بسیار تأثیر در پیشرفت غربی‌ها گذاشتند و این تأثیرات از اختراعات و تولیدات مادی گرفته و تا نظر عقلانی در علم و فلسفه امتداد داشت.

۲-۳: جنگ‌های صلیبی:

جنگ‌های صلیبی با طراحی پادشاهان رومی و فئودال‌ها برای بازپس‌گیری سرزمین‌های اسپانیا و اندلس، صورت می‌گرفت ولی چون اکثریت ساکنان روم مسیحی بودند لذا برای شروع این جنگ‌ها حاکمیت نیاز به همراهی کلیسا داشت. با صدور فرمان پادشاهان و مشروعیت بخشی کلیسا، این جنگ‌ها از نیمه‌ی دوم قرون وسطا آغاز شد. آنچه مسلم است در پایان جنگ‌های صلیبی مسیحیان به آن اهدافی که می‌خواستند نرسیدند.

آثار مثبت و منفی جنگ‌های صلیبی :

آثار مثبت :

ویل دورانت در این زمینه می‌نویسد: شیوه‌های بهتری برای بانکداری از جهان اسلام و امپراتوری بیزانس اقتباس شد و انواع و اقسام اسناد جدید اعتباری به وجود آمد. رفت و آمد و تبادل آرا و گردش پول فزونی گرفت. جنگ‌های صلیبی با فئودالیسم کشاورزی آغاز شده بود که از بربریت آلمانی توأم با یک رشته عواطف مذهبی الهام می‌گرفت. این جنگ‌ها با انقلابی اقتصادی به سر آمد که وسیله‌ی ترقی صنعت و توسعه‌ی بازرگانی و بالاخره منادی و مایه‌گذار نهضت رنسانس شد.^۴

آثار منفی :

- بی اعتبار شدن کلیسا و سایر مؤسسات دینی و بی‌حیثیت شدن روحانیت کلیسا :
کشتارهای و شکست در اهداف جنگ صلیبی و هزینه‌های به بار آمده ناشی از جنگ و بی‌خانمان شدن خیلی از مسیحیان عوارض و آثار منفی را برای کلیسا به عنوان مرجعی که این

جنگ‌ها را مشروعیت بخشی بود به جا گذاشت و مردم خیال کردند که کلیسا به آنها دروغ گفته است .

به تدریج حیثیت دین و اعتبار الزامات دینی خدشه دار گردید و بی توجهی ب دین در دامن خود پدیده ی روشنفکری را پروراند.

۳- پدیده‌ی روشنفکری در قرون وسطا :

به نظر می‌رسد دو قرن ۱۲ و ۱۳ که از قرون آخر دوران وسطا است مهبط پیدایش پرورش روشنفکر و روشنفکر غربی است.

منظور از روشنفکری ، مخالفت فرد روشنفکر با هرچه حاکم و عامل انحطاط است، می‌باشد. در واقع روشنفکر از نظر خود عوامل انحطاط را شناسایی کرده و در صدد مخالفت با آن بر می‌خیزد. و اکثر مخالفت‌های روشنفکر با سنت‌های قدیمی است.

ولی روشنفکری غربی بیشتر با دو ویژگی شناخته می‌شود:

- مخالفت با آداب سنتی کلیسا و مذهب

- ترویج و ابداع روش‌های سعادت بشر مبتنی بر یافته‌های عقلی روشنفکر

تاریخچه شروع روشنفکری :

قرن ۱۳ که قرن اتحادیه‌های حرفه‌ای، علمی و دانشگاهی یاد می‌شود، سرآغاز تشکل‌های دانشگاهی و دانشجویی بود. در این قرن صاحبان مشاغل گوناگون برای شغل خود اتحادیه تشکیل می‌دادند و با منجسم شدن قدرت پیدا می‌کردند و فایده‌های بسیاری از این قدرت و اتحاد می‌بردند. به تدریج در دانشگاه‌ها هم اتحادیه‌های به وجود آمد و قدرت این اتحادیه گاهی اینقدر بالا رفت که به مخالفت با قدرت‌های مذهبی و حتی غیر مذهبی ایستادگی می‌کردند و آنها را وادار به پذیرش خواسته‌های خود می‌کردند.

اتحادیه‌های دانشجویی در ابتدا کمی ارتباط با نهاد مذهبی داشتند چرا که دانشگاه‌های ابتدایی قرون وسطا همان مدارس دیر و کلیسا بودند.

اتحادیه‌های دانشجویی با اینکه به پاپ و کلیسا وابسته بودند اما به زودی از دین روز به روز فاصله گرفتند. اتحادیه دانشجویی از دانشگاه و شهرها و کشورها بیرون رفت و نفوذش کل مغرب زمین را فرا گرفت.

اتحادیه‌های دانشجویی تاریخ پر فراز و نشیب از وابستگی به پاپ تا زیر سؤال بردن بردن تعلیمات رسمی مذهبی و از وابستگی به پادشاهان تا قرار گرفتن علیه پادشاهان و از وابستگی به مردم تا خیانت به مردم را پشت سر گذاشته است.

در دوران رنسانس که دوره‌ی شکوفایی و نوگرایی تلقی می‌شد و مدام قرار بود پدیده‌های نو رخ دهد، سرانجام روشنفکری در قرون وسطا علیه کلیسا قرار گرفت و در اصول و مبانی آن خدشه ایجاد کرد و سرانجام این فکر توسط روشنفکران ترویج شد که به انزوا کشیدن دین از صحنه‌ی زندگی و سیاست موجب پیشرفت علمی و صنعتی غرب را فراهم آورد.

۴ - دین داری نوین در پایان قرون وسطا

در ایام پایانی قرون وسطا نظام دین داری نوین به وجود آمد که به جای پرداختن به دقایق اصول دین - علم کلام - بر روی فعالیت‌های چون عبادت، شرکت در مراسم دینی و کمک به بیچارگان، آموزش کودکان و نگارش رساله‌های دینی تأکید می‌شد. چنین نظامی که توسط گره‌ارت گروت هلندی پایه‌گذاری شده بود. پیروان خاص خود را داشت. پس از مرگ گروت پیروان او با الهام از مواظ و رهنمودهایش فرقه‌ی برادران زندگی مشترک را تشکیل دادند. آنها در ایجاد زندگی اخلاقی سالهای آخر قرون وسطا موثر بودند. بهترین نمونه و الگو دینداری نوین را میتوان در نوشته‌ی آکمپیس تحت عنوان تاسی به مسیح جستجو کرد.

فصل سوم : دوره رنسانس

۱- اشاره

- در واقع رنسانس نه یک دوره‌ی زمانی بلکه یک شیوه‌ی زندگی و تفکر بود از طریق بازرگانی، جنگ و اندیشه‌ها از ایتالیا به سراسر اروپا گسترش یافت.

- کلیسا که در قرون وسطا دارای امکانات و اختیارات تام بود نشان داد که نمی‌تواند نظارت و هدایت جامعه را بر عهده بگیرد و پس از آن دوباره در اثبات عقاید و اصول خود هم ناتوان نشان داد.

لذا کلیسا هم از نظر شیوه‌ی حکومتی و هم از لحاظ حقانیت دینی زیر سؤال رفت و این فکر را در ذهن روشنفکران انداخت تا اینکه کلیسا را هم از سیاست دور کنند و هم خود مذهب کلیسا را دور بیندازند.

دوره‌ی رنسانس مصادف بود با نهضت‌های فکری - عقلانی و علمی - تجربی که اندیشه‌های نوینی را جایگزین اندیشه‌های قرون وسطا می‌کرد .

دو نهضت عمده "عقل‌گرایی" و "حس‌گرایی" در دوره‌ی رنسانس ایجاد شد. ولی چون دعوای عقلی - از نظر عامه‌ی مردم - خاتمه و سرانجام نداشت "حس‌گرایی" توانست مقام برتری را کسب کند و دارای جایگاه برتر در دوره‌ی رنسانس و مدرنیسم باشد.

در این دوره کلیسا طبق نظر روشنفکران هم غیر عقلی بود و هم غیر قابل تجربه و آزمایش لذا معارف دینی پس زده شدند.

۲- عوامل ظهور رنسانس

عوامل زیر به عنوان زمینه‌های ظهور رنسانس مطرح می‌باشد:

۱-۲: مناقشه‌ی دیرین در باب تعارض علم و دین

۲-۲: عملکرد ناروای کلیسا به نام مذهب

۲-۳: بی‌مایگی آئین کلیسا از جنبه‌های علمی و عملی

۲-۴: شکاکیت فلسفی در ترویج فلسفه‌ی نوین

۲-۵: شرایط فرهنگی - سیاسی مناسب برای بروز اندیشه‌های روشنفکرانه مآبانه و ستیزه جویانه دگر اندیشان.

۱-۲: مناقشه‌ی دیرین کلامی در ارتباط با تعارض علم و دین :

آموزه‌های کلیسا هم در بعد علمی و هم عملی بر خلاف جهت فطرت الهی بود.

ارباب کلیسا در حالی به کتاب خود قداست می‌بخشید در صورتی که این کتاب ساخته و پرداخته انسانی بود و با علوم حسی نوظهور مدام تعارض داشت.

کلیسا هم از پشتوانه‌ی خطا ناپذیر وحی بی‌بهره بود و هم از پشتوانه‌ی علمی.

فرهنگ دین ستیزی تا جایی اوج گرفت که نیچه اعلام کرد " خدا مرده است. "

یا اینکه لاپلاس آنقدر به علوم تجربی مغرور شد که لاپلاس اعلام کرد نیازی به وجود خداوند نمی‌باشد، چرا که طبیعت توسط قوانین مکانیکی اداره می‌شود. در میان دانشمندان بعد از رنسانس گالیله، نیوتن، رابرت بویل با حفظ باورداشتهای مذهبی خود سعی کردند راه‌حلهایی را در حل تعارض علم و دین بردارند ولی موفقیتی نصیبشان نشد.

در این زمان کلیسا نه تنها موضع فعالی نداشت بلکه بیشتر به دفاع می‌پرداخت و برخی اوقات هم به تهدید دانشمندان ؛ عده‌ای را به زندان می‌انداخت و عده‌ای را می‌سوزاند و عده‌ای را متواری

می‌کرد. حتی گاليله به اعدام محکوم شد و دوست کشیشش او را توبه داد و به گونه‌ای حرف‌های او را توجیه کرد.

گاليله - پس از رهایی از حکم اعدام - می‌گفت اصلاً تعارضی بین علم و دین نیست.

دین مربوط به مسائل ماوراءالطبیعت است و علم مربوط به مسایل مادی و لذا علم میتواند بگوید دین اشتباه کرده زیرا زمینه فعالیت‌های علمی از دینی جداست، دکارت و نیوتن هم چنین تلاش‌هایی کردند ولی افکار آنان معضلات دیگری را در جهان غرب به وجود آورد چون جدایی مقوله‌های دینی از سیاسی و زندگی، زیرا سیاست و زندگی مادی هستند و تجربی .

لذا جدایی دین از سیاست و محدود شدن دین به مسائل فردی پیش آمد.

۲-۲ عملکرد نامطلوب کلیسا :

در روزگاری که کلیسا با فروش سند بهشت در فکر کسب پول و ثروت بود، مردم نیز با دیدن ارباب کلیسا و تجمل‌گرایی آنها، پول پرست می‌شدند و کم کم از آموزه‌های دینی فاصله می‌گرفتند و به فکر پول و ثروت می‌افتادند .

کلیسا دانشمندان را تفتیش عقاید می‌کرد و با توجیهاات اشتباه آنها را تکفیر می‌کرد.

از طرفی ارباب کلیسا دارای آلودگی اخلاقی بودند. کلیسا که به غلط ازدواج را غیر اخلاقی می‌دانست برای ارضا نیاز فطری جنسی نمی‌توانست خود را کنترل کند لذا وقتی ار روشی حلال باز می‌داشتند رو به روشی حرام آوردند و کم کم در ادبیات‌نویسان ایتالیا می‌بینید که به پستی از روحانیون کلیسا یاد می‌کنند.

۳-۲ : بی‌مایگی کلیسا از بعد علمی و عملی

در آموزه‌های کلیسا خرافات و تحریفات هست :

- از لحاظ خداشناسی راهی درست پیموده شده نظیر اعتقاد به تثلیث خدای پدر و خدای پسر و روح‌القدس (رابط بین خدای پدر و خدای پسر)

- از لحاظ راه و راهنما شناسی : از دست رفتن جایگاه حقیقی نبوت و ارتباط آن با وحی و عالم وحی

- از لحاظ انسان شناسی : در مسیحیت انسان به طور طبیعی آلوده به گناه است که از والدین خود یعنی آدم و حوا به ارث برده و گناه کردن را توجیه می کرد.

در بعد عملی هیچ تئوری قابل اتکایی از کلیسا در باب نظام بانکداری، سیاست داخلی و سیاست خارجی و بازار مشاهده نمی کنید.

۴-۲ : شکاکیت فلسفی :

این فکر کم کم ایجاد شد که فلسفه نمی تواند روشی برای رسیدن به نتایج عقلی باشد.

برای اینکه اثبات شود فلسفه نمی تواند چیزی را علیه دین اثبات کند این ایده مطرح شد که فلسفه نمی تواند هیچ چیزی را اثبات کند.

۵-۲ : شرایط فرهنگی - سیاسی مناسب برای بروز اندیشه های روشنفکرانه مآبانه و ستیزه جویانه دگر اندیشان :

حوادثی دیگری در حدود قرن ۱۲ و ۱۳ میلادی رخ داد که این حوادث زمینه بروز اندیشه های روشنفکرانه شد و باعث شد این ایده به وجود بیاید می شود در همه ی زمینه ها نوگرایی کرد و اندیشه های جدید ایجاد کرد.

۱-۵-۲ : تأسیس مدارس و سازمان های جدید غیر وابسته به کلیسا :

نظیر تأسیس دانشگاه پاریس در فرانسه و دانشگاه آکسفورد در انگلیس.

ایجاد جمعیت دومینیکن ها به رهبری قدیس دومینیک و جمعیت فراسیسکن ها به رهبری قدیس فرانسیس : این دو جمعیت به شیوه ی درویشی و پرهیز از دنیازدگی تمایل داشتند و شدیداً به مسیحیت پایبند بودند اما تا حدودی محتوا و شیوه های آنها با کلیسا فرق می کرد .

۲-۵-۲ : انتقادات نویسندگان و استادان دانشگاهها به حکومت و کلیسا :

- ترویج عقاید ضد حکومت خودکامه توسط جان سالیسبری

- انتقاد شدید به پاپ توسط دانته شاعر و ادیب نامدار ایتالیایی،

- انتقاد شدید پاپ توسط ماریل پادوا؛ پادوا را میتوان یکی از پیشقراول‌های سکولاریسم دانست. بسیاری از روشنفکران جدید مانند پادوا فارغ التحصیل دانشگاه پاریس بودند.

- ایجاد الهیات آزاد و فارغ از تقیدات به کلیسا و ایجاد بحث و داوری در باب مطالب کلامی و فلسفی توسط ماریل؛ ماریل معتقد بود پاپ موجب بی‌نظمی است و دستورات او قانونی نیست؛ ماریل بسیار دین را تضعیف کرد.

این اندیشه‌ها کم‌کم توسط "اصلاح دینی" گُل کرد.

این انتقادات زمینه‌ها برای ایستادگی در برابر حاکمیت و کلیسا را ایجاد می‌کرد و مقابله و تغییر دادن آنها را تجویز می‌کرد.

۲-۵-۳: ظهور اندیشه‌های سیاسی نیکولو ماکیاوولی:

اندیشه‌های سیاسی جدید که موجب ایجاد زمینه‌های رنسانس شد را باید مد نظر داشت مانند اندیشه‌های ماکیاوولی:

دوره‌ی رنسانس دوره‌ای است که اندیشه‌ی انسان‌محوری جای خدا‌محوری می‌نشیند و سود انسان و راحتی و لذت او هدف قرار می‌گیرد، آنچه اهمیت دارد مواهب خاکی است نه جهان آخرت. لذا اگر نخواهیم در این دنیا وحشی از بین نرویم باید فعالانه و با قدرت منافع خود را پیگیری کنیم.

طبق اندیشه‌ی ماکیاوولی برای کسب ثروت و شهرت و جایگاه برتر از دیگران باید قدرت کسب کرد پس قدرت لازم است و اصل قدرت است و ماکیاوولی هر روشی را برای رسیدن به ثروت مجاز می‌دانست. در نظر او اگر با دروغ می‌توانی قدرت کسب کنی این کار را بکن و اگر با مذهبی‌نمایی می‌شود قدرت کسب کرد خود را مذهبی نشان بده و ...

ماکیاوولی صلح طولانی را خطرناک می‌داند و معتقد بود باید جنگید و طرف مقابل را تضعیف کرد تا صلح پایدارتر از الان بماند.

ماکیاول معتقد است : پادشاه نباید به مردم آزادی دهد ولی باید آنها را با ظواهر آزادی آسوده خاطر کند.

اندیشه‌ی او در استفاده ابزاری از دین موجب بدبینی نسبت به کارکرد دین شد و ایجاد شک در مردم می‌کرد.

۲-۵-۴: ظهور مارتین لوتر، نهضت پروتستان و بحران دینی :

پروتستان مجموعه‌ای از فرق جدا شده از کلیسای کاتولیک در قرن ۱۶ میلادی هستند که وجه مشترکشان این بود که از کلیسای کاتولیک جدا شدند.

سرآغاز این حرکت توسط مارتین لوتر کشیش آلمانی بود که از پاپ پیروی نکرد و فرقه‌ی لوترانیان را ایجاد کرد. فرقه‌های دیگری چون کالوینیسم، انگلیکان، گالیک، متودیسم و ... رو به فزونی نهاد.

کلیسای کاتولیک دچار مشکلات کلامی بود که باعث می‌شود نه تنها لوتر بلکه خیلی از کسان دیگر دچار شبهه شوند. عدم دخالت دین در سیاست، پرهیز از دنیا، عدم ازدواج و داشتن فرزند جزو تعالیم کلیسا بود.

در زمان رنسانس پاپ‌ها در ایتالیا دست به ساختن کلیسای مجلل کردند و نمایندگان خود را برای جمع‌آوری پول به نقاط دوردست فرستادند و این نمایندگان به مردم می‌گفتند: پول بدهید تا گناهانتان آمرزیده شود.

وقتی این نمایندگان به آلمان رهسپار شدند با کمال تعجب با مقاومت مارتین لوتر مواجه می‌شدند که می‌گفت: برای آمرزش گناهان پول لازم نیست و باید در نزد وجدان توبه کرد. مارتین لوتر درون را اصل می‌دانست و نه برون، ایمان را اصل می‌دانست نه عمل را!

لوتر بخاطر همین باورها اصلی بنا نهاد به نام "خود کشیشی" یعنی هر کس میتواند کشیش خود باشد و از ترجمه‌ی انجیل به هر زبانی و برداشتی استفاده کند.

کلیسا کاتولیک ، مارتین لوتر را تکفیر کرد و نیرویی فرستاد تا او را دستگیر کند ولی شاهزادگان آلمانی از مارتین لوتر حمایت کردند و مانع شدند.

مارتین لوتر با اسم اصلاح دینی وارد شد ولی در عمل شعائر دینی و مذهبی را شدیداً کاهش داد و دامنه‌ی نفوذ کلیسا را از مدارس کوتاه کرد و جدایی دین از سیاست پیش آمد. مارتین لوتر می‌گفت مردم نیازی به مراجعه به پاپ ندارند و مردم می‌توانند به اسقف هم مراجعه کنند و این در حالی بود که اسقف‌ها را پادشاهان تعیین می‌کردند و باعث میشد مردم در دست پادشاهان باشند و در نامه‌ی سرگشاده به اشراف مسیحی ، کلیسا را مورد حمله قرار داد و از آنها خواست تا شورایی را برای اصلاح کارهای نادرست کلیسا تشکیل دهند و عملاً کلیسای وابسته به پادشاهان ایجاد شد.

۲-۵-۵: نهضت کالوینسم :

کالوین یا کالون از شاگردان لوتر و از اهالی سوئیس بود. او برخلاف لوتر نهضت خود را از تعقل آغاز نمود. دین مسیح و انجیل را تا آنجایی قبول داشت که با استدلالات عقلی همخوانی داشته باشد. مارتین لوتر اساس کار خود را ایمان ولی شاگردش اساس کار را راسیونالیزم (عقل‌گرایی) قرار داده بود. کالوین به جبر معتقد بود که تقدیر انسان از روز اول آفرینش مشخص است و فقط کالوینیست‌ها سعادت‌مند هستند. رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی طرفداران هلندی کالوین هستند که معتقد بودند سیاهپوستان حتی اگر مسیحی شود کافر و دوزخی است!

کالوین برخلاف لوتر معتقد نبود مردم باید در همه‌ی امور از دولت پیروی کنند. معتقد بود دولت نباید در دین و امور مذهبی دخالت کند و اگر دولت مانع مذهب شود مسیحیان می‌توانند با زور دولت را عوض کنند.

۲-۵-۶: گسستن از کلیسای کاتولیک و تأسیس کلیساهای ملی و مذهبی :

به غیر لوتریان و کالوین‌ها گروه‌های دیگری نیز دم از جدایی از کلیسای کاتولیک زدند. فرقه‌ی " پیرایشگران " و " تعمید دوباره " و ایجاد " کلیساهای ملی جدا از کلیسای کاتولیک نظیر کلیسای ملی انگلیس تحت عنوان کلیسا انگلیکان " و کلیسای " گالیک " در فرانسه .

۲-۵-۷: بحران دینی و اخلاقی در رنسانس :

اخلاق در دوره‌ی رنسانس به انحطاط عجیبی کشیده شد به طوری که مردان با زنان در کلیسا می‌رقصیدند، مردم کمتر به کلیسا می‌رفتند و یا بیشتر در حیاط کلیسا پرسه می‌زدند. اخلاق در روابط جنسی به اوضاع نابسامانی تبدیل شد.

۲-۵-۸: زن رنسانسی :

زن رنسانسی در فکر برابر با مردان شد و گاهاً به میدان جنگ می‌رفت، گاهی با مردان به مناظره و بحث‌های فلسفی می‌پرداخت. ولی نهضت فمینیسم بیشترین موفقیت خود را تا اواخر قرن ۱۹ کسب نکرده بود.

نهضت زنان به معنای دقیق در قرن ۱۹ در فرانسه گسترش یافت و نام فرانسوی فمینیسم را به خود گرفت.

فمینیسم به عنوان یک نهضت سیاسی در سال ۱۸۴۸ در آمریکا مطرح شد. در این سال نخستین منشور دفاع از حقوق زنان در آمریکا اعلام گردید. از آن پس دانشمندانی چون آگوست کنت (۱۸۵۷) و جان استورات میل (۱۸۶۹) نظریه‌ی برابری زن و مرد را در چارچوب حقوق فردی و اومانیستی مطرح کردند.

۲-۵-۹: انسان رنسانسی :

ویل دورانت دو اصل " جسارت عقلی " و " گستاخی اخلاقی " را ویژگی انسان دوره‌ی رنسانس معرفی می‌کند.

انسان رنسانسی انسانی است که کاملاً فردگرا بود میل داشت قدرت‌های بالقوه‌ی خویش را بپروراند، روحی مغرور داشت که خضوع مسیحیت را تحقیر می‌کرد. با محرمات ، عرفیات ، پاپ و حتی با آفریننده‌ی جهان مخالفت می‌کرد.

هر یک از این ویژگی‌ها متناسب با فرهنگی بود که در فصل مدرنیسم و پُست مدرنیسم به بررسی آنها می‌پردازیم.

فصل چهارم :

عصر تحولات نوین علمی - صنعتی ؛

عصر بروز بحران های فرهنگی - اجتماعی ؛

۱- اشاره :

تحولاتی که در قرن ۱۷ رخ داد و تحت عنوان انقلاب صنعتی مشهور شد ابتدا در انگلستان رخ داد و بعد در اروپا ترویج یافت و پا به آمریکا نهاد. این تحولات تأثیر عجیبی بر فرهنگ و اقتصاد گذاشت.

از نتایج مدرنیسم زندگی طبقاتی و بالتبع پیدایش طبقات تهی دست البته همراه با پیشرفت روشهای تولید و ابزار راحت تر برای زندگی بود ولی آن نتایج منفی را در اجتماع داشت.

در بعد فرهنگی مدرنیسم موجب ایجاد طرز جدید تفکر و نقد شد و از طرفی موجب بحران دینی ، بحران انسانیت و مدنیت شد.

در فرهنگ واژگان آکسفورد اصطلاح مدرنیسم به عنوان نماد اندیشه ها و شیوه های نوینی به کار رفته است که جایگزین اندیشه های سنتی گردیده و همه ی جوانب و زمینه های فردی و اجتماعی انسان غربی ، به ویژه جنبه های مرتبط با دین و معرفت دینی و هنر و زیبایی را در بر گرفته است.

برخی از تحلیل گران غربی بر مدرنیسم به عنوان پدیده ی نوگرایی در بستر دین و معرفت دینی تأکید کرده اند.

حاصل این نوآوری‌ها این بود که دین و مایه‌های دینی را فراتر از تجربه‌ی شخصی انسان و یا تجارب نفسانی و روانی نمی‌دانستند و به حقیقت نفس‌الامری و رای این تجارب معتقد نبودند.

از منظر دیگر، مدرنیسم پدیده‌ای است که دو خصلت متضاد را دارد یکی اینکه داعیه‌ی امنیت و اعتماد و رفاه و خوشی را در سر دارد و تا حدودی در تأمین این نیازها موفق بوده است ولی باعث ایجاد مخاطرات اجتماعی، جنگ‌ها، اضطراب و تلخی را در دل می‌پروراند.

در میان بنیان‌گذاران کلاسیک جامعه‌شناسی، مارکس و بر نسبت به خصلت‌های مدرنیسم و آثار ناشی از آن بدبین‌تر بود.

از نظر و بر مدرنیسم جهان متناقضی است که در آن پیشرفت مادی تنها به بهای گسترش دیوانسالاری به دست می‌آید که این خود باعث از بین رفتن خلاقیت و خودمختاری فردی می‌شود. درواقع مدرنیسم با ادعای آزادی انسان روی کار می‌آید ولی فکر و ذهن فرد را اسیر مادی‌گری می‌کند و فرد اینقدر مشغول مادیات دنیوی می‌شود که فرصت ندارد به خود فکر کند. فرد آنقدر دچار سختی و کار کردن برای رفاه می‌شود ولی فرصت نمی‌کند از رفاهی که به دست آورده، استفاده کند و شبانه‌روز باید برای بدست آوردن چیزهای جدید تلاش کند و در اضطراب و دلهره به سر می‌برد.

یکی از بحران فرهنگی عصر مدرنیسم، سکولاریزه کردن دین بود.

تاریخ‌نگاری عصر نوگرایی (سده‌های ۱۸ و ۱۹ میلادی بنیاد نوگرایی)

با مروری بر تاریخچه‌ی تکون و شکل‌پذیری نوگرایی، نقطه‌ی عزیمت این دوره را اندیشه‌ی تأسیس و پایه‌گذاری روش علمی و تجربی، " به عنوان شیوه‌ی تحصیل معرفت "، از سوی فرانسیس بیکن در رویارویی با روش‌های سنتی و کلاسیک افلاطونی و ارسطویی باید دانست.

از این لحاظ به بعد چرخ نوگرایی با انتشار اندیشه‌های علمی - سیاسی به همراه فلسفه‌ی سیاسی - تحلیلی توماس هابز رونق گرفت.

در این گپرو دار ، تا مدت زمانی خردگرایی دکارت ، سخن نمونه‌ی فلسفه‌ی نوین بود. خردگرایی دکارت بیش از هر چیزی بر توانایی‌ها و محدودیت‌های عقلانی انسان تأکید می‌ورزید. در مقابل خردگرایی دکارتی، تجربه‌گرایی جان لاک و جورج بارکلی و دیوید هیوم را می‌توان یاد کرد.

پس از تجربه‌گرایی به عنوان مهمترین و برترین شیوه‌ی تحصیل شناخت، به سودگرایی جرمی بنتهام و جان استوارت میل برخورد کرد، و از روح سودگرایی به احکام و مفاهیم و مقولات و ایده‌آلیسم استعلایی کانت رسید و به صورت فلسفه‌ی اخلاق کانت تشکل یافت.

دیری نپایید که دیالتیک هگلی که ریشه در مقولات فلسفی کانت داشت به میدان آمد. پس از آن مادیگری دیالکتیک مارکس شهرت یافت. :-

اندیشه‌ی غربی نه تنها دچار ذهن‌گرایی هگل و کانت واقع شد، بلکه تحت تأثیر فلسفه‌ی نوهگلی و نوکانتی شد و سنت تجربی‌گرا که تا مدتی نفوذ داشت به فلسفه‌ی عمل‌گرایی چارلز ساندرز پیرس، ویلیام جیمز و جان دیویی در برابر ذهن‌گرایی مزبور علم عمل‌گرایی تجربی را برافراشتند. آنچه به عنوان اشکال گوناگون نظیر عمل‌گرایی، فلسفه‌ی حسی تحصلی فلسفه‌ی وجودی و مکتب انسان‌مداری ظهور یافت همه را میتوان نموده‌های بارزی از تجربه‌گرایی غربی در دوره‌ی نوگرایی برشمرد.

۲- محور مبارزات فلاسفه‌ی عصر نوین :

دو محور در همه‌ی مبارزات فلاسفه‌ی عصر نوین موجود هست :

یکی زیر سؤال بردن فلسفه‌ی سنتی - یونان و قرون وسطایی -

دوم زیر سؤال بردن مذهب - از جمله به دلیل حمایت بی دریغ کلیسا از فلسفه‌ی یونان قدیم و قرون وسطایی و دفاع آنان از هیئت باطل شده بطلمیوس -

۳- برخی از فلاسفه‌ی و نظریه‌پردازان دگراندیش عصر نوین :

۱-۳: پیربال ؛ شک اندیش نمونه‌ی عصر خردگرایی :

پیربال اعتقاد داشت مردم باید در ابراز عقیده نسبت به باورهای دینی آزاد باشند. او باورهای دینی را قصه و افسانه می‌دانست. بر اغماض دینی تأکید می‌ورزید. او اعتقاد داشت: " هیچ آیین مذهبی را نمی‌توان تردیدناپذیر و اخلاقاً واجب‌الرعايه و حتمی‌الاجراء دانست."

۲-۳: ولتر ؛ اصرار بر اغماض دینی :

اهم اندیشه‌های و عملکردهای ولتر (نویسنده ی فرانسوی) :

ولتر



- مخالفت با کلیسا ، - به دلیل برخی از معارف غیر عقلی مسیحیت

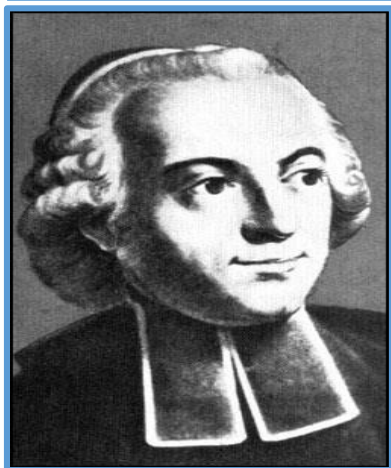
- در فلسفه‌ی دیدگاه‌های جان لاک را قبول داشت و در علوم طبیعی طبیعیات نیوتن و بر آزادی عقیده نظر داشت.

- تعلیمات دینی را منحصر به تعالیم اخلاقی می‌دانست و تعالیم فلسفی کلیسا را بی‌پایه و اساس خواند.

افرادی چون ژان ژاک روسو ، دیدرو و لامتری و هلباک مانند ولتر به مخالفت با کلیسا بر می‌خواستند و نسبت به طبیعت و مادیت

تعصب داشتند و روسو و دیدرو تا آنجا بر طبیعت تأکید می‌ورزیدند که به عنوان طبیعت پرست معرفی شدند.

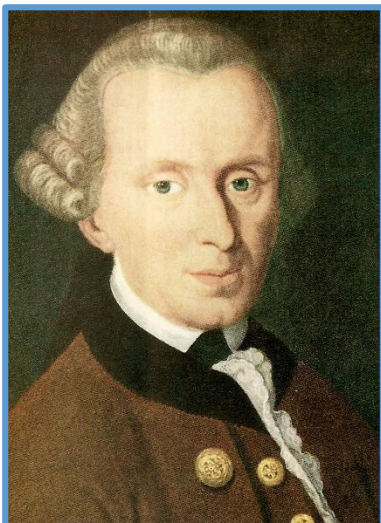
کندیاک



او خود به سنت کشیش‌ها عمل می‌کرد اما در فلسفه پیروی فلسفه‌ی لاک بود و به تقویت بنیاد مکتب حسیون پرداخت و حتی از لاک نیز پیش رفت. لاک ضمن نفی تصورات فطری، برای علم دو مبدأ قائل بود: یک حس و یکی تعقل. ولی کندیاک مبدأ علم را فقط منحصر به حس می‌دانست و جمیع اعمال عقلی و نفسی را هم به تبدلات احساسات بیان کرد.

۳-۴: ایمانوئل کانت ؛ وفاق حس و عقل و ایجاد تزلزل در بنیان عقلانی معرفت دینی

کانت



تا قبل از کانت کسانی مثل دکارت ، مالبرانش ، اسپینوزا و هم مسلکان آنان تنها تعقل را یگانه وسیله‌ی معرفت می‌دانستند. در مقابل بیکن، لاک و هیوم حصول علم را فقط از طریق حس و تجربه می‌دانستند. کانت توانست بین دو هر دو جمع کند و هم تعقل و هم حس را وسیله‌ای برای شناخت بداند.

کانت هر چند خود یک مسیحی متدین بود و به وجوب التزام به حسن اخلاقی اعتقاد راسخ داشت، اما برای عقل نظری در درک وجود و اثبات پروردگار و سایر حقایق، ارزشی قائل نبود. وی معتقد بود که عقل نمی‌تواند حقایق روحی و مذهبی را تفسیر یا رد و اثبات کند. این کار او بدین ترتیب بنیان علمی و نظری اخلاق و اساس عقلی دیانت متزلزل گردید. البته او می‌گفت :

" ما به خدا اعتقاد داریم، زیرا اعتقاد داشتن به خدا اخلاقاً لازم است."

این نکته‌ی مهمی است که با این کار کانت پایه‌ی عقلانی دین سست شد.

خدایی که کانت قبول داشت غیر از ذیل سببیت بشری و و نفس انسان قرار می‌گیرد و خدا مفهومی پرورش یافته در ذهن انسان است. کانت با تصویری که ارائه می‌دهد در واقع خدا را مفهومی محاط در وجود آدمی فرض می‌کند. کانت بشر را میزان و مقیاس احکام اخلاقی می‌داند.

او معتقد است که اصل و پایه احکام اخلاقی، صرفاً این است که هر کاری را دوست نداری دیگران با تو انجام دهند، خود با آنها انجام نده. این تئوری فقط در صورتی دست است که افراد از نظر قدرت با هم برابر باشند ولی وقتی فردی ببیند می‌تواند به دیگری زور بگوید و خسارتی نبیند تبعاً این تئوری از کار می‌افتد.

به نظر کانت خاستگاه و صحت و حقانیت قانون اخلاقی، همان عقل عملی یا " وجدان " فردی آدمی است. به نظر او، اخلاق بر دین مقدم است و انگیزه رفتار اخلاقی آدمی، باید میل او به کسب فضیلت باشد و نه باورها و تعالیم دینی و دین صرفاً امری مکمل و التزامبخش برای اجرای قوانین اخلاقی مطرح می‌شود و نه بیشتر.

توجه: برخی در کشور ما این حرف‌ها را تحت " عنوان نهضت اصلاح‌گری در دین " یا " دین مدرن " یا " دین متناسب با اندیشه‌ی عصری " یا " عصری شدن دین " بیان می‌کنند.

سده‌ی نوزدهم ، عصر تحولات فلسفی غرب

فیخته ؛ تأکید بر اصالت من :

فیخته در پی‌ریزی اندیشه‌های انسان‌مداری نقش بسیاری داشت ولی انسان‌مداری او بر خلاف انسان‌مداری مدرن آمریکایی صریحاً به انکار خدا نمی‌پوید .

فیخته از آن جهت می‌توان در تقویت ارکان انسان‌مداری صاحب اثر دانست که می‌گفت : " من برخلاف اسپینوزا ، حقیقت انسان را اصل گرفتم و جهان را از آن بیرون آوردم. "

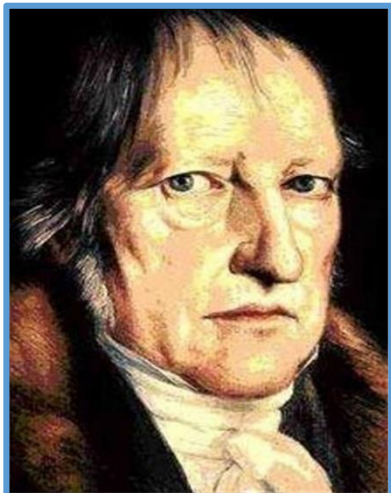
فیخته



هگل؛ دیالکتیک جهان:

طبق نظر هگل هرگاه چیزی بخواهد خودش را اثبات کند مستلزم این است که چیزهای دیگر را نفی کند و چیزهای دیگر هم آن را نفی کنند.

هگل



هگل اصطلاحاتی را آفرید تحت عنوان تز و آنتی تز و سنتز به واحد دیالکتیکی اشاره می‌کند و در آن سنتز برآیند "تز" و "آنتی تز" می‌باشد.

تز به تنهایی ناقص است، آنتی تز نقص آن را کامل می‌کند و به سنتز راه می‌یابد.

برخی چون کارل مارکس، دیالکتیک هگلی را قبول کردند و ایده آلیسم او را رد کردند و به ماتریالیسم مبدل کردند.

هگل در تئوری خود از روح جهانی نام می‌برد که این روح جهانی بیانگر این وضعیت است که آنچه در اثر تضاد و برخورد تز و آنتی تز روی می‌دهد باید از آنچه قبلاً رخ داده است بهتر و برتر باشد.

اصول مواضع سیاسی، تاریخی و عقیدتی هگل؛

هگل با طرح ایده‌ی "روح جهانی" آن را منشأ وضع قانون در جامعه می‌داند و اعتلای فرد را در تابعیت فرد از آن روح جهانی می‌بیند. دولت کامل در نظر وی دولتی است که فرد در آن به گونه‌ای در جامعه منحل گردد که "اراده‌ی جامعه، اراده‌ی وی باشد."

یا به تعبیری هگل با اصالت فرد مخالف است و ضعف دولت را نیز در ترویج فردیت می‌داند.

هگل مذهب را تجلی‌گاه اتحاد طبیعت با انسان و روح با ماده می‌داند؛ بدین لحاظ مسیحیت را عالی‌ترین نوع مذهب می‌داند، زیرا در نظر هگل زیرا از نظر هگل در کلام مسیحیت حضرت عیسی علیه‌السلام هم در آن واحد خداست و هم انسان.

با این همه هگل فلسفه را بالاتر از مذهب می‌داند و برای جامعه و ملت مقامی بالاتر از مذهب قرار می‌دهد. لذا عملاً دین را از حیث انتفاع خارج ساخته است و برای دین ارزشی حاشیه‌ای قائل شده است. بنابراین گل بیشتر سکولاریست است.

در اندیشه‌ی هگل هیچ اصلی ثابت ندارد و هر اصلی به سبب وجود نیروهای متضاد در برابر آن آسیب‌پذیر خواهد بود. این در حالی است که هگل اصل تضاد را "سرنوشت مسلم" و "قانون قطعی منطقی" خوانده است. - نظر او اصول نسبی‌اند. -

اگوست کنت؛ بنیاد "دین انسانیت"

مشهوریت کنت به بیشتر مربوط است بنیان نهادن "دین انسانیت" بر مبنای عقاید علمی و فلسفی.

کنت برای هر دسته از معلومات انسان سه مرحله را به ترتیب ذیل بیان میکند:

اگوست کنت



۱- مرحله‌ی ربّانی که تخیلی است. ۲- مرحله فلسفی مابعدالطبیعی (متافیزیک) که تعقلی و انتزاعی است؛ ۳- مرحله‌ی علمی که تحقیقی و تحصیلی است.

به طور مثال مردم مشاهده می‌کنند که تریاک خواب‌آور است در مرحله ربّانی مردم می‌گویند تریاک خواب‌آور است چون خواست و اراده‌ی خداست؛ در مرحله‌ی فلسفی و متافیزیک مردم می‌گویند تریاک خواب‌آور است چون در ماده‌ی تریاک ماده‌ی تخدیر کننده وجود دارد. و در مرحله‌ی سوم به

مشاهده و تجربه در می‌یابند که تریاک خواب‌آور است چون چنین اثری بر استعمال تریاک مترتب است. - چون جزء ویژگی‌های تجربی و فلان ماده در تریاک است. -

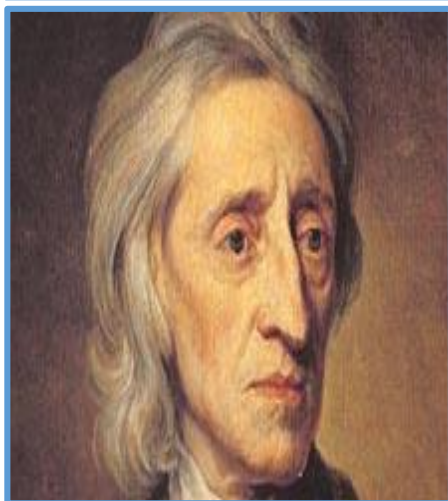
از نظر کنت شناخت علمی مبتنی بر مشاهده و آزمایش تنها شناخت معتبر به شمار می‌رود.

در اندیشه‌ی دینی گنت آن وجود یگانه‌ای برتر از همه کس و بالاتر از هر چیزی به دیانت قوام می‌بخشد و در واقع دین را به وجود می‌آورد و به آن معنی و ارزش می‌دهد، انسانیت است. انسانیت نیز منظور انسانیت کلی است که افراد حال، گذشته و آینده عضو آن هستند و در راه ترقی و سعادت نوع بشر کوشیده‌اند، به عنوان وجود واحد مورد عبادت قرار می‌دهد. به نظر می‌رسد انسان‌مداری مدرن آمریکایی که بعداً جان دیویی، ابراهام مزلو و دیگران ساخته‌اند اصول خود را وامدرا نظریه‌ی دین انسانیت گنت است. جرمی بنتهام؛ سلسله جنبان روح منفعت‌طلبی و لذت‌جویی؛ به نظر بنتهام معیار خوبی و بدی اعمال انسان، لذت و درد است؛ هر عملی که لذت‌آور باشد از نظر اخلاقی خیر است.

سیر تحولات لیبرالیسم و لیبرال دموکراسی تا قرن ۱۹

جان لاک و لیبرالیسم:

جان لاک



لیبرالیسم به مدد اندیشه‌های افرادی چون جان لاک با وجهه‌های گوناگون در زمینه‌های مختلف فرهنگ، دین و اقتصاد به ظهور پیوست و بیشتر به آزادی بشر از قید تکلیف دینی و اخلاقی نظر داشت.

لیبرالیسم انسان را علی‌الظاهر از قیود دینی آزاد کرد و در بند قیود انسان‌مداری و تکلیف دیگری که لاجرم باید برای حفظ انسان وضع می‌کرد، انداخت.

جان لاک از طرفی بشر را آزاد از هرگونه قانون مافوق طبیعت می‌دانست و از طرفی قانون و قانون‌مندی را هیچ‌گاه منافعی با آزادی نمی‌پنداشت زیرا انسان برای زندگی در کنار دیگران لاجرم می‌بایست قوانینی را بپذیرد. جان لاک می‌گفت: "اگر قانون وجود نداشته باشد آزادی هم وجود نخواهد داشت."

نقش لیبرالیسم جان لاک در شکل پذیری فرهنگ لیبرال - دموکراسی قرن ۱۹ و ۲۰ غرب و بویژه آمریکا حائز اهمیت است که آمریکایی‌ها جان لاک را " پیغمبر انقلاب آمریکا " نامیده‌اند.

لیبرالیسم جدید؛ تأکید بر فردگرایی

لیبرالیسم بنتهام و کسانی که از او نظر گرفتند بر پایه‌ی فردگرایی بود که به جای اینکه موجب آزادی شود، به زودی مبانی و اصول آن با شکست روبرو شد و تنها نتیجه‌ای که داشت اینکه هم خود شکست خورد و هم دین را شکست داد.

قرن بیستم، قرن رشد مکتب عمل‌گرایی و حاکمیت فلسفه‌ی انسان‌مداری آمریکایی

پس از تزلزل لیبرالیسم نوبه به داروینیسیم، پراگماتیسم و اومانیسیت آمریکایی می‌رسد.

این سه مکتب فکری بیشتر توسط چالز سندرس پیرس، ویلیام جیمز و جان دیویی ترویج شد.

مثلا جان دیویی، مکتب تحول انواع داروین را از مرز طبیعی خود فراتر برد و در زمینه‌های فلسفی، متافیزیک و فرهنگی رایج کرد با اینکه داروینیسیم از اساس دچار خدشه و گرفتار اشکالات عمده و آشکاری است.

علاوه بر جان دیویی از جمله دیگر کسانی که مکتب دین انسان‌مداری و اندیشه‌ی انسان‌مداری آمریکا - که در آن انسان همه کاره است و خدا انکار می‌شود - آبراهام مزلو بود.

جان دیویی در واقع شاگرد پیرس و جیمز در دانشگاه بود.

جیمز به نوبه‌ی خود برداشت و قرائت جدیدی از دین مبنی بر تجربه‌ی شخصی و فردی بودن امر دینی مطرح ساخت و به گوناگونی تجربه‌های دینی در مقابل نظریه‌ی ثابت دینی اشاره کرد.

پیرس؛ بنیان‌گذار پراگماتیسم آمریکا - تردید در اعتبار آموزه‌های دینی:

پیرس را می‌توان پدر پراگماتیسم آمریکا در قرن ۲۰ شمرد.

از نظر پیرس بسیاری از مفاهیم ما بعدالطبیعی که قابلیت سنجیده شدن به معیار تجربه و آزمایش را ندارد بی‌معنی و فاقد اعتبارند. از این نظر ابتدایی‌ترین تنش با مفاهیم دینی پیش می‌آمد.

جیمز؛ پردازش پراگماتیسم با قرائت جدید :

از نظر جیمز چنانچه عقیده‌ای در عمل به نتیجه‌ی خوبی بینجامد آن عقیده را حقیقت و حقیقی قلمداد کرد. بر مبنای این اصل حقیقت چیزی است که از دیدگاه انسان خوب باشد.

البته جیمز مفهوم تجربه را نیز دخالت داد و معتقد بود کشف تجربی خوب بودن یک عقیده، حقیقت بودن آن عقیده را می‌رساند.

در نظر جیمز اعتقادات و باورداشته‌های وقتی حقیقت می‌یابند که بتوانند در هر شرایطی و به طور نسبی نتیجه‌بخش باشند، و به تعبیری دیگر بتوانند با هر شرایطی سازگار باشند و بدون توسل به مطلق‌گرایی با هر شرایطی شیوه‌ی مسالمت آمیز داشته باشند.

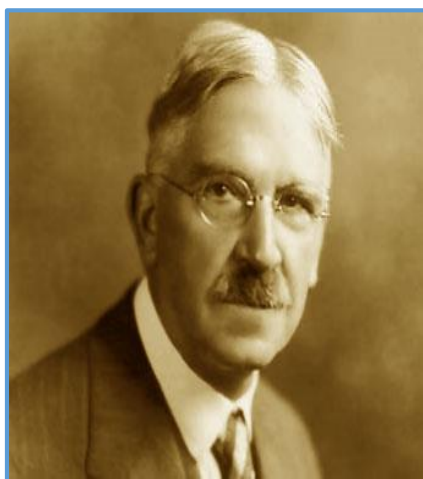
درواقع او نوعی نسبیت‌گرایی را ترویج می‌کرد.

جان دیویی؛ تحول اساسی در اندیشه‌های فلسفی - مذهبی غرب :

از نظر دیویی باورها هنگامی بطور اطمینان قابل تصدیق خواهند بود که بتوانند در شرایط مختلف نتیجه‌بخش و یا با هر شرایطی سازگار باشند.

در بین فلاسفه هیچ کس را مثل دیویی نمی‌توان دید که تغییر عقاید پر از فراز و نشیبی چون او داشته باشد. دیویی راه تغییر عقاید خود را از دیندار بودن پیمود و

جان دیویی



به طبیعت‌گرایی تجربی رسید. دیویی ابتدا ابراز داشت انسان ملزم به پذیرش قواعد و تکالیف خاصی از جانب ارگان یا مؤسسه یا مقامی دینی نیست. بعد نظراتی در باب مبانی جهان‌شناختی و ایدئولوژیک مکتب انسان‌مداری داشت که توسط پیروانش در قالب انسان‌مداری دینی یا دین انسان‌مدار تنظیم شد.

مزلو؛ تأکید بر روان شناسی انسان مداری و دین انسان مدارانه

مزلو در باورداشت‌ها و باورها تجربی خود، از جیمز و دیویی تأثیر پذیرفت. حاصل تلاش این سه نفر ارائه‌ی نوعی انسان‌گرایی سکولار و دموکراتیک بود. برداشت آنان از دین و دینی امری نبود که از عالم ماوراءالطبیعه به صورت وحی نازل شده باشد؛ بلکه دین یک تجربه فردی معنوی می‌باشد.

مزلو



در نظر مزلو واژه ی religion (با r کوچک) نماد دین بر اساس اعتبار تجربی و شخصی است و واژه ی eligion (با R بزرگ) نماد سازمان های رسمی مذهبی چون کلیسا است که از اعتبار تجربی و شخصی بی بهره است.

مزلو در واقع یک روانشناس بود که از فلسفه‌ی مطرح شده جیمز و دیویی یک مکتب روانشناسی انسان‌گرایانه ایجاد کرد.

در این زمان دو مکتب روانشناسی دیگر نیز رایج بود. یکی مکتب روانشناسی رفتارگرایی واتسون و اسکینر - که از انسان یک دیدگاه ماشینی و مکانیسمی ارائه می‌داد و دیگری مکتب روان تحلیلی فروید - که اساس رفتارهای انسانی را ارضای غریزه‌ی جنسی می‌داند. - .

مکتب انسان‌گرایانه‌ی مزلو به نوعی بهتر از هر دو مکتب روانشناسی رایج زمان خود بود.

تبعات اندیشه‌های مدرنیسم :

۱- غرب با ادعای آزادی بشر خواست تا با مطرح کردن اندیشه‌های نوین سبک زندگی آرمانی را برای بشر ایجاد کند ولی نه تنها نتوانست بلکه تنها انسان را از قیود خدای آسمان رها کرد ولی ناخواسته به قیود خدای زمینی و انسانی انداخت .

۲- در غرب خلأ معنویت ایجاد شد و اخلاق به راحتی زیر پا گذاشته می‌شد و فرد برای لذت و سود خود به راحتی رو به دروغ آورد و بحران تربیتی - اخلاقی در غرب ایجاد شد.

آمار بالای مفاسد اخلاقی و جنسی ، از هم پاشیدگی نظام خانوادگی ، تعدد کودکان بی‌والدین ، آمار روزانه ۱۳ خودکشی در نوجوانان در حدود سال ۱۹۶۰ و

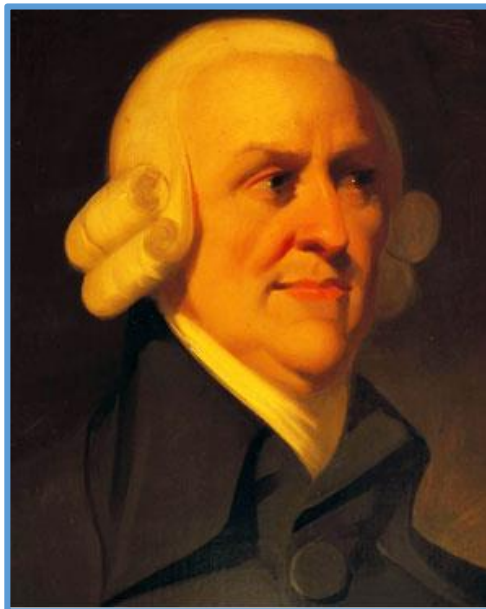
۳- وضعیت در فرهنگ مدرنیسم غرب به چنان اوضاعی رسید که در سال های آخر قرن ۲۰ عده‌ای از فلاسفه‌ی غربی دم از اندیشه‌های فرامدرنیسم (پُست مدرنیسم) برای نجات بشر غربی می‌زنند. کسانی چون فرانسوا لیوتارد

برخی دیگر از چهره‌های روشنفکری غرب

- آدام اسمیت ؛ روشنفکر و تئوریسین اقتصاد سرمایه داری لیبرال :

آدام اسمیت را میتوان به یک اعتبار ، بنیان گذار علم اقتصاد مدرن - که بر پایه اصالت سرمایه سالاری و افق نگاه بشر بورژوا قرار داد - دانست.

آدام اسمیت



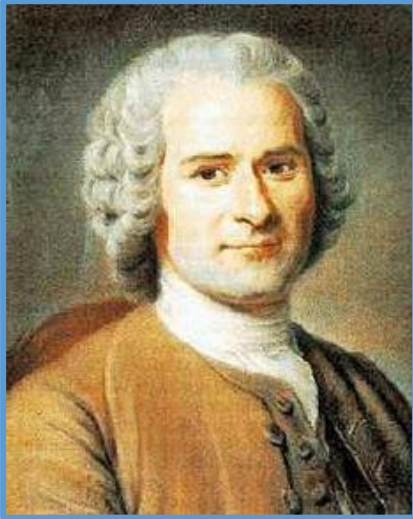
اساس علم اقتصاد مدرن، بر تعریف اومانستی از بشر و ذیل راسیونالیسم دکارتی و بر پایه اصالت سرمایه‌سالاری - به معنای عم آن که شامل سوسیالیسم و لیبرالیسم و فاشیسم و .. می‌گردد . - قرار داد .

اسمیت به الهیات طبیعی اعتقاد داشت و معتقد به " نظریه‌ی پیشرفت بود ". او ریشه‌ی همه‌ی نیکی‌ها را در سرمایه‌داری آزاد (لیبرالی) و در سیاست تجارت آزاد و " آزادی مطلق اقتصادی " می‌دانست.

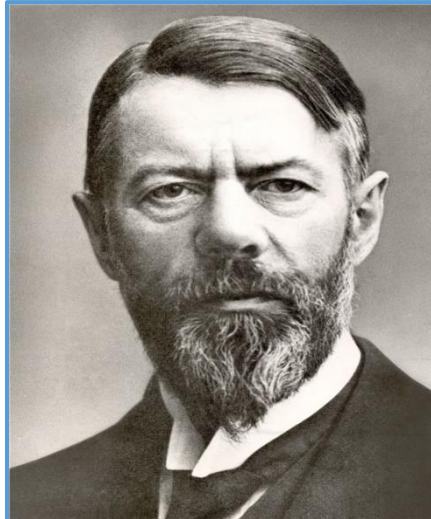
اسمیت، انسان را حیوانی سودجو می‌داند که بر اساس عقل محاسبه‌گر خویش (همان راسیون دکارتی یا عقل ابزاری مدرن) به دنبال منفعت شخصی و ارضای حرص و آز فردی می‌رود.)

- تصویری از چند روشنفکر غربی و فیلسوف

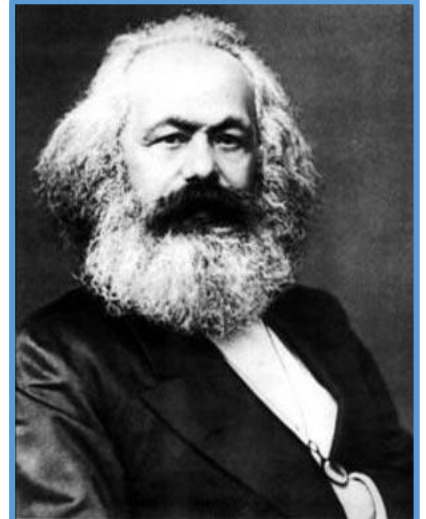
ژان ژاک روسو



مارکس وِبر



مارکس



فصل پنجم :

پُست مدرنیسم (فراسوی نوگرایی) نمادی از تنگناهای فکری و واماندگی

اندیشه‌های معرفت‌شناسی

اشاره

به دلیل وجود نارسایی اندیشه‌های ناشی از مدرنیسم غربی، برخی از نظریه‌پردازان اموراجتماعی و فرهنگی در غرب به این نتیجه رسیده‌اند تا پدیده‌ی پُست مدرنیسم را یک واکنش جدی در برابر تحولات و نابسامانی‌های ناشی از دوران مدرنیسم بدانند.

پُست مدرنیسم‌ها کوشیده‌اند تا به جهانیان بقبولانند که " عصر پُست مدرن ، عصر کاهش تضادها ، عصر صلح ، مدارا و عصر آسان‌گیری است."

تحلیل مفهومی پُست مدرنیسم :

۱- برخی می‌گویند پُست مدرنیسم نه در برابر اندیشه‌های مدرنیسم است.

۲- برخی می‌گویند پُست مدرنیسم تکمیل‌کننده‌ی اندیشه‌های مدرنیسم است.

۳- برخی می‌گویند پُست مدرنیسم آمده تا وعده‌های مدرنیسم که به انحراف کشیده شده را تحقق بخشد.

در هر سه حالت یعنی مدرنیسم یا زندگی به سبک مدرنیسمی انسان را دچار بحران و انحطاط کرده است.

در هر سه حالت بیانگر این است که مدرنیسم یا نظریاتش موجب سعادت نشده و برعکس غرب را دچار انحطاط کرده یا اعمالی که به نام مدرنیسم اجرا می‌شد انسان را به وعده‌های سعادت نرسانده است.

اصول مواضع پُست مدرنیسم ؛ ویژگی های ساختاری و محتوای :

- ۱- نفی کلیت و جامعیت از هرگونه فکر ، عقیده و اندیشه : (پلورالیسم) و (نسبیت گرایی)
- ۲- باید و نبایدها از منظر پُست مدرنیسم ثابت نمی‌ماند بلکه ممکن است بسته به خواست فرد و عرف در نوسان باشد.

پُست مدرنیسم و اندیشه‌ی دینی :

همانطور که گفتیم پُست مدرنیسم ، دست به انکار مفاهیم و مضامین مبادرت زیر می‌زد:

۱- انکار تمامی مفاهیم اصولی و متعالی مربوط به سرشت انسانی

۲- انکار هر نوع یکپارچگی، یکرنگی، تمامیت و جزمیت اصولی؛

۳- انکار واقعیتی که بتوان آن را حقیقت ثابت نامید؛

- در اندیشه‌ی بی‌ثبات پُست مدرنیسم به هر چیزی میتوان از زوایای گوناگون نظر انداخت " و آن را زشت یا زیبا ، نیک یا بد ، خیر یا شر ، خواستنی یا نخواستنی ، یا آمیزه‌ای از هر دو یا همه‌ی اینها دانست. "

- شاید بتوان گفت اندیشه‌ی دینی در پُست مدرنیسم آنچنان سکولار به نظر نرسد با این همه سکولاریسم روح حاکم بر اندیشه‌ی پُست مدرنیسم است. البته در برخی از نویسندگان پُست مدرنیسم عناصر و مضامین نیمه مذهبی در متون آنها دیده می‌شود. شاید وجود چنین مضامینی را نوعی بازگشت به دین بتوان توجیه کرد. برخی در توجیه وجود چنین مضامین مذهبی گفته‌اند: بالاخره گرایش به دین و معنویت با سرشت انسانی در آمیخته است و به هیچ وجه از آن جدا نمی‌شود.

پُست مدرنیسم و اندیشه‌ی اخلاقی :

در پُست مدرنیسم اندیشه‌ی اخلاقی و معیارها و بایدها و نبایدهای اخلاقی که یا از دین یا از عقل انسانی نشأت گرفته باشد مردود است.

و معیار اخلاقی بودن یک فعل خواست و خواهش‌های افراد انسانی است و هر فرد خود تصمیم می‌گیرد کاری را انجام دهد یا خیر؟

و ممکن است عملی برای فردی خوشایند باشد و برای دیگر ناخوشایند.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری :

در طول تاریخ غرب از یونان باستان تا روم ، از قرون وسطا تا زمان مدرنیسم و پُست‌مدرنیسم مدام برای سبک زندگی غربی ایسم‌ها و روش‌هایی معرفی شده است که هیچکدام نتوانست از عطش انسان غربی در زندگی بکاهد.

ضعف همه‌ی تئوری‌های موجود عدم ارتباط صحیح و بدون تحریف از وحی است. در مراحل ابتدایی و آخری تاریخ غرب عمدتاً تئوری‌های بدون وابستگی به دین مطرح بوده‌اند که اینها راه را درست نکردند. در دیگر زمان تئوری‌های دینی کلیسا بود که دچار تحریف شده بود و این تئوری‌ها نیز نتوانست انسان غربی را از سردرگمی نجات دهد.

مدام انسان غربی در یک سردرگمی به سر برده است .

در زمانی که تئوری‌های روشنفکران غربی با ایده‌ی کنار گذاشتن دین مطرح شد این ایده نه تنها کار را درست نکرد بحران اخلاقی و هویتی را رقم زد و موجب مشکلات اخلاقی بسیاری در غرب شد.

یک مقایسه‌ی کوتاه بین دو دسته از جوامع غربی - یکی گریزان از دین و معنویت و دیگری پایبند به دین و معتقدات مذهبی نشان می‌دهد که التزام یک جامعه به دین تا چه اندازه می‌تواند در پیشگیری از ناهنجاری‌های اخلاقی و فرهنگی آن جامعه مؤثر باشد. - ولو دین ناقص -

در گذشته‌ی نزدیک به سال ۱۹۵۰ هم چنان خانواده‌هایی را در غرب می‌توان مشاهده کرد که سعی می‌کردند کانون خانوادگی را از هم پاشیدگی حفظ کنند.

خانواده‌هایی را مشاهده می‌توان کرد که با خرج هزینه‌های هنگفت مدارس غیر انتفاعی‌ای را تشکیل می‌دهند که در آن پسر و دختر جدا از هم درس می‌خواندند و برنامه‌های مخصوص به خود را دارند. به عنوان نمونه تا سال ۱۹۹۷ پرورشگاه‌ها، مهدکودک‌ها، مدارس و دبیرستان‌ها و حتی برخی از مؤسسات و نهادهای آموزش عالی در کانادا بر حسب گرایش‌های مذهبی مسیحیت به کاتولیک و پروتستان تقسیم می‌شدند و سعی می‌شد تفاوت‌های فرهنگی در نظر گرفته شود.

بر سر در مدارس قدیمی آن دوران مشاهده می‌شود که نوشته می‌شد دبیرستان دخترانه (High School for Girls) و یا نوشته شده دبیرستان پسرانه (High School for Boys)

- بر طبق عقیده‌ی جان کین، امروزه عده‌ای در غرب به دنبال موضع گرفتن علیه سکولاریسم هستند و دیده می‌شود که در بخش‌هایی از جوامع غربی گرایش به دین و معنویت و مذهب افزایش یافته است. در هنگام مراسم تولد، ازدواج و مرگ مراسم مذهبی برگزار می‌شود. سکولاریسم دارای نوعی تناقض است و در کشورهایی با مطرح شدن سکولاریسم، حاکمان مستبد درصدد بی‌تفاوت کردن مردم نسبت به حکومت‌اند تا بتوانند بر حکومت خود همچنان ادامه دهند.

- غربی‌ها دچار سردرگمی شده‌اند از طرفی تجربه دین را گذرانده‌اند و دیده‌اند دین نمی‌تواند آنها را خوشبخت کند- البته دین انحرافی -

و از طرفی دنیای صنعتی را نیز آزموده‌اند و فهمیده‌اند روح سودگرایی و سودجوئی چه عواقب وحشتناکی را دارد و نه تنها آنها را نجات نداد بلکه وضع وخیم فرهنگی و اجتماعی را ایجاد کرد - نظیر ابتدال اخلاقی، عدم آرامش در زندگی و توسعه‌خواهی و استعمار غربی و جنگ‌ها جهانی -

لذا امروز بشر غربی شاید در اندیشه‌های خود به دنبال راهی می‌گردد تا از سردرگمی‌های رهایی یابد.

در سال ۱۹۹۸ در کانادا نتیجه‌ی یک آزمایش اعلام گشت که در آن پزشکی از همراهان تعدادی از بیماران خواسته بود برای آنها دعا بخواند و از همراهان بیماران دیگر این درخواست را نکرده بود و مشاهده کرده بود که نسبت موفقیت در درمان بیمارانی که برای آنها دعا خوانده شد به نسبت موفقیت در درمان بیمارانی که برای آنها دعا خوانده نشده، بیشتر است. در واقع بیمارانی که برای آنها دعا خوانده شده بود هم از نظر روحیه و هم بالتبع بدنشان، آمادگی بیشتری برای درمان داشته است.